



۲۰۱۶/۱۰/۲۶



م. اسحاق نگارگر

شعری از "کالیماخوس" در رثای مرگ دوستش "هراکلیتوس"

این شعر کالیماخوس را در رثای مرگ دوستش هراکلیتوس من سه سال پیش در همین روز در صفحه خود نهاده بودم و اینک آنرا به عنوان یک تکرار حسن باز اینجا می گذارم. روز شنبه ۲۲ اکتوبر ۲۰۱۶ مزار شریف نگارگر

*** **

انسان ها به دنیا می آیند، مدتی می زیند و سرانجام کار رهسپار دنیای مرموز و پُر اسرار مرگ می شوند و از یاد ها می روند اما نشانی نیز از خود می گذارند. دنیای ما با جنگ های خانه ویران کن، حوادث ترافیکی، طوفان ها و زلزله ها و طغیان باد های توفنده، مرگ را چنان به انسان نزدیک ساخته است که دیگر نمی تواند از آن غافل بماند. اما در همین جهان آزاد مردانی نیز زیسته اند که برای وارثان نسبی خود چیزی قابل توجه به دنبال نگذاشته اند. آزاد به دنیا آمده اند، ربقه تعلق و بردگی بر گردن نیلویخته اند و آزاد از دنیا رفته اند و با همین آزاد و بدون تعلق خاطر به ثروت و مکنت از جهان رفتن شان و بالاخره نلرزیدن شان در برابر رویداد های زندگی و یادگار های شان از علم و تجربه، فلسفه و اخلاق، شعر و موسیقی و دیگر هنرهای زیبا غنای عجیبی به فرهنگ و انسانیت ما داده اند و احساس انسانی را در دل های ما و چراغ انسانیت را در محیط زندگی ما روشن نگاه داشته اند. "کالیماخوس" شاعر یونان باستان شعری در رثای دوست خود "هراکلیتوس" فیلسوفی از سرزمین کاریان در آسیای صغیر دارد.

او از مرگ "هراکلیتوس" به درد می گیرد و از صحبت های طولانی خود با او یاد می کند و در عین زمان به او یادآوری می کند که دست مرگ بر آفریده های فکری او تسلطی ندارد و سروده هایش در یاد زمانه می ماند و یاد او را در میان انسان ها زنده نگاه میدارد. ثروت اندوزانی که روح و روان شان شکار حرص و هوس است با این عوالم سر و کاری ندارند اما مرگ "هراکلیتوس" درسی است برای کسانی که به بهروزی و بهبودی انسان می اندیشند و از اسارت انسان در چنگال انواع گوناگون مرض های غیر انسانی رنج می برند و خود لذت احسان و ایثار را دریافته اند.

"کالیماخوس" در رثای دوست خود گریه سر داده است و مسؤلیت ترجمه آن را به شعر دری من به عهده دارم:

هراکلیتوس

مرا گفتند آری ای هراکلیتوس!

مرا از مرگ تو گفتند،

چه دردانگیز پیغامی!

چه مقدار اشک خونین ریختم در ماتمت ای دوست!

به تلخی گریه می کردم به یاد روزگاری من؛

که هر دو گرم صحبت می نشستیم و دل خورشید،

ز پُرگویی ما بس تنگ می گردید،

و آهنگ فرود آبی ز بام آسمان می کرد.

** * **

تو ای مهمان پیر سرزمین کاریان اکنون،

کف خاکسترت در خواب آرام است،

نوای دلپذیرت گوش من را می نوازد خوش؛

تو در خوابی و لیکن بلبلان نغمه ساز تو،

همیشه زنده و بیدار می مانند،

که دست مرگ را هم قدرت تسخیر آنان نیست.

کالیماخوس

Heraclitus

They told me, Heraclitus, they told me you were dead

They brought me bitter news to hear and bitter tears to shed

I wept as I remembered how often you and I

Had tired the sun with talking and sent him down the sky

And now that you art lying my dear old Carian guest

A handful of gray ashes, long long ago at rest

Still are thy pleasant voices thy nightingales awake

For Death he taketh all away but them he can not take

Calimachus